

ارواح و اندیشه از همان آغاز اسلام با تفکر و درگیری گسترده داشت و مسوولان خود را مسوولان

و هر دو فریب از همین روش استفاده می‌کرد. مقام و جهان و زندگی کلیه آنها به اسلام

امری که به هر دو فریب و هر دو فریب و هر دو فریب و هر دو فریب و هر دو فریب و هر دو فریب

اسلام و جنبش و جنبش و جنبش و جنبش و جنبش و جنبش و جنبش و جنبش و جنبش و جنبش

دوری (سیاحتی) بود. تنها روی کار و روی کار و روی کار و روی کار و روی کار و روی کار

و آثار اسلام و مسیحیت مسکن است در زمان و زمان و زمان و زمان و زمان و زمان و زمان و زمان

اسلام و غرب از رویارویی تا گفت‌وگو*

ساموئل هانتینگتون

مترجم: محمدرضا رضایی

ماهیت اسلام و مسیحیت به عنوان ادیان توحیدی باعث می‌گردد تا هر دو دین خود را منحصر به فرد دانسته و این امر تفکری دوآلیستی را در میان آنان پدید می‌آورد. همین تفکر دوآلیستی امروزه مبنای تمایز فرهنگی میان دولت - ملتها به عنوان اصلی‌ترین و قدرتمندترین بازیگران امور جهانی است.

در حال حاضر جهان به هفت یا هشت تمدن اصلی تقسیم شده است و روابط دولتهای وابسته به تمدن‌های مختلف به شکل طبیعی فاصله‌دار و در بیشتر موارد ستیزه‌جویانه شده است. اما در میان تعارض میان تمدنهای گوناگون، تعارض میان غرب، اسلام و چین از جایگاه خاصی برخوردار است. آمریکا دو تمدن اسلام و چین را به عنوان رقبای اصلی خود در آینده تلقی

* سخنرانی ارائه شده در کنفرانس اسلام سیاسی و غرب، نیکوزیا، قبرس، ۳۰ اکتبر ۱۹۹۷.

می‌نماید.

برداشت‌های نسبت به دمکراسی لیبرال غربی و گسترش دمکراسی انتخاباتی در کشورهای غیر لیبرال عامل دیگر تضاد میان دو تمدن است. جهان اسلام به شدت با گسترش ارزش‌های لیبرالی غربی تحت روند جهانی شدن مخالف است.

غرب و جهان اسلام اکنون در جنگ سرد به سر می‌برند و احتمال شدت یافتن تعارض میان آنان وجود دارد. در این جهت بهترین راه پرداختن به گفتگوی تمدن‌ها برای تعدیل شرایط موجود است که می‌تواند به جنگی تمام عیار مبدل گردد.

ارتباط اسلام و غرب قرن‌هاست که برقرار شده است، اما محیطی که در حال حاضر بر این ارتباط حاکم است با آنچه که در گذشته وجود داشته، متفاوت است. بنابر آنچه پروفیسور «اسپوزیتو» نوشته است، به لحاظ تاریخی روند ارتباط مسیحیان و مسلمانان اغلب به شکل رقابت بین این دو جامعه بوده که در مواردی به ستیزه‌های عمیق بر سر قدرت، زمین و مسائل معنوی منتهی شده است. اغلب تاریخ‌نویسان علت‌های چنین الگویی از رویارویی و کشمکش را ارائه کرده‌اند؛ اما به اعتقاد من ریشه‌های [این رویارویی] بیش‌تر به ماهیت این دو دین بزرگ و تمدن‌هایی برمی‌گردد که اجزای اصلی آن به شمار می‌آیند. به همین دلیل، علت‌های رویارویی، خیلی به اختلاف‌های بین این دو - گرچه وجود دارند - باز نمی‌گردد، بلکه بیش‌تر بر بستر شباهت‌های این دو مذهب به وجود آمده است. اسلام و مسیحیت به عنوان ادیان توحیدی نمی‌توانند به سادگی و مانند ادیان با خدایان بی‌شمار، خدا با مبدأ پرستشی به دین بیفزایند؛ بنابراین نگرش «دوآلیستی» به جهان و اصطلاح، «ما و آنان» در بین‌شان رایج است. هر دو دین خود را منحصر به فرد و جهانی می‌دانند و مدعی تنها دین حقیقی برای تمام بشریت هستند. هر دو دین، ادیانی تبلیغی با این احساس در میان معتقدان خود هستند که باید نامعتقدان را به این دین حقیقی

فراخوانند. از همان آغاز، اسلام با جنگ و درگیری گسترش یافت و مسیحیت نیز در صورت وجود فرصت از همین روش استفاده می‌کرد. مفاهیم «جهاد» و «جنگ صلیبی»، نه تنها به لحاظ لغوی شبیه یکدیگرند، بلکه بیانگر تمایز این دو دین از سایر ادیان معتبر جهان به شمار می‌آیند. اسلام و مسیحیت به همراه یهودیت، دارای نگرشی از نوع «پایان تاریخ» در مقابل دیدگاه‌های دوری (سیکلی) یا «ایستا» - که در سایر تمدن‌ها رواج دارد - هستند. در حالی که علت‌های عمده رقابت اسلام و مسیحیت ممکن است در ذات و طبیعت این دو دین نهفته باشد، اما نمی‌تواند نوع در شدت این رقابت را توضیح دهد. زمانی هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و همکاری بین آنان حاکم بوده و زمان‌هایی نیز وجود داشته است که می‌توان از آن به «جنگ سرد» تعبیر کرد و اصطلاح جنگ سرد^(۱) - که اولین بار اسپانیایی‌ها در قرن سیزدهم آن را ابداع کردند - بیانگر رابطه آنان با اسلام بود. همان‌طور که می‌دانیم تاریخ این دو دین بر یک رشته جوش و خروش و یک‌طرفه و یا جوش و خروش دو طرفه بنا نهاده شده است:

برای نمونه این رویارویی‌ها می‌توان به این موارد اشاره کرد:

حمله آغازین مسلمانان به شمال آفریقا و از آنجا تا اروپا در قرن هفتم و هشتم، سپس ضدحمله مسیحیت شامل جنگ‌های صلیبی و درگیری‌های تدریجی در ایبری، تاخت و تاز ترک‌های عثمانی در امتداد دنیای عرب و تقریباً تمامی بالکان تا دروازه‌های وین، گسترش و توسعه غرب در دنیای اسلام از قرن هجدهم و نوزدهم که در نتیجه آن در سال ۱۹۲۰ تنها چهار کشور مسلمان و مستقل از سلطه غرب وجود داشت. اکنون توازن قوا به سوی دیگری میل کرده است و در حدود پنجاه کشور مستقل مسلمان در مقایسه با چهار کشور (در سال ۱۹۲۰) وجود دارند. به نظر من لایه‌های گوناگون رویارویی بین اسلام و غرب که با توسعه اقتصادی و تغییرات تکنولوژی بروز می‌یافت، در حال حاضر به تعهد مذهبی تغییر شکل داده است و از آن مهم‌تر به باور من، اثر رشد جمعیت مسلمانان و کاهش نفوذ مسیحیان است. به عنوان مثال، جنگ‌های صلیبی عمده‌تاً در افزایش جمعیت و رشد اقتصادی و بازپیدایی «کلنی»‌ها در قرن یازدهم اثرگذار بود و بدین ترتیب تحریک توده وسیعی از

شوالیه‌ها و دهقانان را برای آزادسازی سرزمین مقدس و انتقال به آن ممکن ساخت. زمانی که اولین گروه جنگجویان صلیبی به کنستانتینوپول رسیدند، شاهزاده «آناکومنا» از بیزانس نوشت که چنین به نظر می‌رسد که «تمام غرب شامل تمامی قبیله‌های وحشی که در ماورای دریای آدریاتیک تا ستون هرکول زندگی می‌کردند، با تمام بستگانشان به شکل توده‌هایی نیرومند و توده‌هایی مهاجر راهپیمایی خود را به سوی آسیا آغاز کرده‌اند».

و دوباره در قرن نوزدهم رشد چشمگیر جمعیت در اروپا همراه با رشد سریع اقتصادی موجب جنبش و مهاجرت دسته‌جمعی آنان در تاریخ شد که در آن بیش از پنجاه میلیون اروپایی برای سکونت در کشورهای مستعمره آمریکا، خاورمیانه، آفریقا و آسیا مبادرت به ترک اروپا کردند.

امروزه تغییرات در توازن جمعیتی موجب نوسان نابسامانی در ارتباط میان مسلمانان و همسایگان آنان شده است. برای درک ارتباط میان اسلام و مسیحیت لازم است به دگرگونی‌های جهان پس از جنگ سرد نیز به شکل گسترده‌تری پرداخته شود. در جهان معاصر، مهم‌ترین وجه تمایز میان ملت‌ها، تمایزهای ایدئولوژیک، سیاسی و یا اقتصادی نیست؛ بلکه این وجه تمایز، فرهنگی است. در سراسر جهان ملت‌ها در تلاش برای پاسخی به مسائل اساسی هستند که انسان با آن مواجه است. [نظیر این‌که] ما که هستیم؟ و در حال پاسخ‌گویی به سؤالات به شکل سنتی و مرسوم و یا از طریق مراجعه به چیزهایی است که مهم‌ترین ارزش‌ها برای آن‌ها به حساب می‌آیند. انسان‌ها خود را با نیاکان و پیشینیان، مذهب، تاریخ، ارزش‌ها، آداب و رسوم و نهادها تعریف می‌کنند و با گروه‌های فرهنگی نظیر قبیله‌ها، گروه‌های نژادی، جامعه‌های مذهبی، ملیت‌ها و در سطحی وسیع‌تر، تمدن‌ها قابل شناسایی هستند. دولت - ملت‌ها عملاً به عنوان اساس و قدرتمندترین بازیگران امور جهانی باقی خواهند ماند. در گذشته رفتار این دولت - ملت‌ها با پیگیری کسب قدرت و ثروت شکل می‌گرفت، اما امروزه، با برتری‌های فرهنگی، مشترکات فرهنگی، و اختلافات فرهنگی نیز در این امر لحاظ می‌شوند.

سیاست جهانی در امتداد خط فرهنگی و مدنیت شکل می‌پذیرد. این شیوه دربردارنده پنج مضمون است:

اول این‌که برای اولین بار در تاریخ، سیاست جهان، چندقطبی و هم چندتمدنی است.

مهم‌ترین گروه‌بندی دولت‌ها دیگر سه بلوک دوران جنگ سرد نیست، بلکه در عوض هفت یا هشت تمدن اصلی خواهد بود. هنری کیسینجر نظام بین‌المللی قرن بیست و یکم را دربردارنده حداقل شش قدرت اصلی می‌داند: ایالات متحد آمریکا، اروپا، ژاپن، روسیه، چین و احتمالاً هند شش قدرت اصلی هستند که کیسینجر از آن‌ها نام می‌برد. این کشورها از جمله کشورهای عمده و یا هسته پنج تمدن مختلف جهان به شمار می‌آیند. به علاوه کشورهای اسلامی با اهمیتی وجود دارند که به علت وضعیت استراتژیکی، جمعیت زیاد و یا منابع نفتی خود در مسائل بین‌المللی کاملاً اثرگذار به حساب می‌آیند. در حال حاضر هشت کشور از بزرگ‌ترین کشورها از نظر جمعیت به هشت تمدن مختلف و کشورهای با هفت اقتصاد برتر جهان، به پنج تمدن مختلف تعلق دارند. در سال ۲۰۲۰ با طرح‌ریزی‌های احتمالی، پنج اقتصاد برتر جهان به پنج تمدن مختلف تعلق خواهند داشت. در شرایط خاص جهان معاصر، سیاست بومی سیاست مرتبط با یک قوم است و سیاست جهانی سیاست تمدن‌هاست. از طرفی سیاست جهانی به درستی برآمده از چند قطبی و چند تمدنی جهان است.

دوم این‌که، تغییر مهم دیگر در نسبت میان قدرت تمدن‌ها و هسته دولت‌هاست. غرب به طور همه‌جانبه قرن‌هاست تمدن خود را چیره کرده است و امکان دارد این چیرگی همچنان در قرن آینده نیز ادامه یابد. با این حال نیروهایی به شکل جدی در ایجاد تغییر در مناسبات قدرت دخالت دارند. این نیروها عبارتند از: آمار رو به کاهش شاخص‌های اقتصادی و نمایه‌های رکورد توریسم در غرب از یک طرف و پویایی جامعه‌های جنوب شرقی آسیا و کشورهای اسلامی از طرف دیگر. چنین تغییراتی منجر به افزایش خشنودی و علاقه‌مندی این جامعه‌ها و مردم آن به ارزش‌ها، فرهنگ‌ها و نهادهای اجتماعی خودشان خواهند شد و به شکل روزافزونی به بی‌اعتباری غرب می‌افزاید. اکنون آسیای جنوب شرقی باور کرده است که به رشد اقتصادی مطلوب بدون وارد کردن ارزش‌های غربی و با اتکا به فرهنگ خودی دست یافته است. با این حال، سایر ملت‌ها که علاقه‌مند به توسعه هستند، باید با تکیه بر فرهنگ خود و انطباق آن با امر توسعه به موفقیت نایل شوند. به علاوه بی‌تردید در دهه‌های اخیر یکی از پدیده‌های جدید، چه به لحاظ فرهنگی و چه به لحاظ سیاسی حیات دوباره اسلام است؛ امری که تمام جهان اسلام را درنوردیده است.

سوم این‌که، در حال حاضر روابط بین دولت‌های وابسته به تمدن‌های مختلف به شکل طبیعی فاصله‌دار و سرد و در بیش‌تر موارد ستیزه‌جویانه است. در عین حال ممکن است در حاشیه، تمدن‌ها یا روابط تمدنی برخی ائتلاف‌های ویژه که می‌توان آن‌ها را با اصطلاحاتی مانند «هم‌زیستی» و «رقابت‌آمیز»، «جنگ سرد» و یا «صلح سرد»، بیان کرد، وجود داشته باشد. مهم‌ترین محور در جهان سیاست روابط بین غرب و غیر غرب خواهد بود. آن‌چنان‌که غرب می‌کوشد ارزش‌ها و فرهنگ خود را با وجود کاهش توانایی‌های خود، بر سایر جامعه‌ها پارکند. در جهان جدید، برخورد تمدن‌ها به دو شکل خشونت‌آمیز اتفاق افتاده یا می‌تواند اتفاق بیفتد. رایج‌ترین نوع برخورد خشونت‌آمیز که در حال حاضر در جریان است، میان گروه‌های محلی و قومی وابسته به تمدن‌های مختلف، درگیری ایجاد می‌کند. اما خطرناک‌ترین شکل رویارویی می‌تواند رویارویی بین دولت‌های اصلی وابسته به تمدن‌های مختلف باشد. منابع اصلی این دو شکل از رویارویی و در پی آن بی‌ثباتی سیاسی، در ربع قرن آینده از دو موضوع (۱) حیات دوباره اسلام و (۲) قدرتمندی چین سرچشمه می‌گیرد. روابط غرب با این دو تمدن رقیب - اسلام و چین - تقریباً و به شکل خاصی سخت و نامسالمت‌جویانه است. تکامل این نوع ستیزها به شکل عمده در اثر این موضوع است که دولت‌های وابسته به تمدن‌های سوینگ^(۱) - یعنی روسیه، هند، ژاپن - با این طرف و آن طرف ستیز هم‌پیمان شود.

چهارم این‌که، ستیزها میان گروه‌های قومی به شکل آشکار، فراگیر شده است اما این درگیری‌های قومی فقط زمانی برای صلح جهانی خطرناک هستند که گروه‌هایی از تمدن‌های مختلف نیز درگیر آن شوند. درگیری‌های خونین قبیله‌ای در سومالی هیچ پی‌آمدی برای هیچ‌کس در خارج از سومالی ندارد؛ به همین شکل درگیری‌های قبیله‌ای در رواندا و بروندي؛ این درگیری‌ها فقط نتایج ناگوار برای زئیر، اوگاندا و تانزانیا داشته و نه بیش‌تر. اما درگیری‌های بالکان، قفقاز، آسیای مرکزی، شبه‌قاره هند، و یا خاورمیانه بسیار خطرناک هستند چراکه دقیقاً می‌توانند به جنگ‌های بزرگ‌تری تبدیل شده و سایر دولت‌ها را نیز درگیر کنند. این درگیری‌ها مورد توجه دبیرکل سازمان ملل و دولت ایالات متحده آمریکاست. جنگ میان تمدن‌ها در

یوگسلاوی سابق موجب شد کشورهای کاتولیک اروپا و آمریکای لاتین، از «اسلونی‌ها» پشتیبانی کرده و نیاز آنان را تأمین نمایند و از طرف مقابل، کروات‌ها، روسیه و یونان با ارسال مواد غذایی، ساز و برگ جنگی و انجام فعالیت‌های دیپلماتیک به نفع صرب‌ها وارد عمل شدند. ضمناً کشورهای اسلامی - و به شکل قابل توجهی ایران، عربستان سعودی، ترکیه، مالزی - میلیون‌ها دلار پول، تسلیحات جنگی و خدمات نظامی در اختیار مسلمانان بوسنیایی قرار دادند. چرا چنین شد؟ کاملاً روشن است؛ دلیل این مسأله، کسب قدرت سیاسی، منافع اقتصادی یا ایدئولوژی سیاسی نبود، بلکه تنها دلیل آن نزدیکی فرهنگی [تمدنی] بود.

پنجم، در حالی که تمدن و فرهنگ باعث تقسیم ملت‌ها می‌شوند، اما شباهت‌های فرهنگی انسان‌ها را در کنار هم قرار می‌دهند و باعث افزایش حس همکاری و اعتماد میان آن‌ها می‌شود. در حال حاضر تلاش‌های فراوانی بر سر همگرایی‌های اقتصادی منطقه‌ای در حال انجام است، اما موفقیت نسبی این تلاش‌ها متفاوت است و به طور مستقیم به تلاش‌های کشورهای عضو در راه یافتن فرهنگ مشترک بین آن‌ها بستگی دارد.

در حال حاضر در کشورهای جهان بازسازی گروه‌های سیاسی در امتداد خطوط فرهنگی مشترک در حال اجراست. چند کشور با ایدئولوژی متحد شدند، اما با فرهنگ تجزیه شدند، مانند کشورهای چوئ شوروی سابق و یوگسلاوی. کشورهایی نیز بوده‌اند که با ایدئولوژی تقسیم شدند ولی با فرهنگ متحد شدند، مانند دو آلمان و یا دو کره [در آینده] و بخش‌هایی از چین که دارند یکپارچه می‌شوند.

ما به شکل روزافزونی شاهد مردم و دولت‌هایی هستیم که در مرزهای خود از برتری جویی فرهنگی سخن می‌گویند. نمونه این برتری‌طلبی‌ها صربستان بزرگ، چین بزرگ، ترکیه بزرگ، ایران بزرگ، مجارستان بزرگ، آلبانی بزرگ است. روسیه در گوشه و کنار خود و به عنوان محور و میراث ارتدکس مشارکت دیگران را می‌جوید. در جنوب شرقی آسیا، برای همگرایی اقتصادی تلاشی در جریان است، اما در حد همگرایی‌های اقتصادی با مرکزیت ژاپن - که خود به تنهایی یک تمدن است - نمی‌رسد. در عین حال همگرایی‌ها و تلفیق‌های اقتصادی که از چین و جامعه‌های تجاری چینی ریشه می‌گیرد، نیز بر تمام اقتصادهای جنوب شرقی آسیا بجز کره و ژاپن - مسلط است و علاوه بر آن، اهمیت قابل توجهی دارد. ارتباط بین اسلام و غرب بخشی از

این نمونه‌های وسیع همکاری بین تمدن‌هاست. در یک نمای عمومی آن ارتباطات یک‌بار دیگر به شکل تقریبی وضعیت جنگ سردی را نشان می‌دهند که در آن نه جنگ صلیبی و نه جهاد و نه جنگی واقعی درگرفته است، اما مشخصه آن با بدگمانی عمیق و آنتاگونیسم چند سوبه که موقعیت‌های همکاری اقتصادی را قطع می‌کنند، قابل تعریف است. چند عامل در پیدایش چنین روابط جنگ سردی دخالت دارد: اولین عامل، حیات دوباره اسلام است که با ایجاد حس خشنودی و شادمانی در مسلمانان، شخصیت مستقل و بازسازی ارزش‌های تمدنی و فرهنگی را به وجود آورده است که این امر موجب رقابت آنان با غرب می‌شود.

دومین علت هم‌زمانی تلاش‌های غرب در راه جهانی کردن ارزش‌ها و نهادهای خود است که این امر ناشی از تلاش برای حفظ موقعیت برتر اقتصادی و نظامی غرب ارزیابی می‌شود. ضمن این‌که دخالت‌های غرب در کشمکش‌های جهان اسلام، سبب خشم و غضب شدید آنان نسبت به غرب می‌شود.

سومین علت، فروپاشی کمونیسم و از بین رفتن دشمن مشترک دنیای غرب و اسلام است. پایان رایش سوم منجر به پیدایش جنگ سرد شد، به همین ترتیب پس از فروپاشی اتحاد شوروی رویارویی بین اسلام و غرب برجسته شد.

چهارمین دلیل، افزایش تماس میان مسلمانان و غریبان است که همین امر موجب برانگیختن آنان برای تعریف هویت ملی خود و چگونگی تمایزشان از سایرین می‌شود. هم‌کنشی، در هم آمیختگی و برانگیختن اختلافات درباره حقوق اعضای وابسته به یک تمدن، در یک کشور، که به دست افراد تمدن دیگر اداره می‌شود؛ از جمله این دلایل هستند.

دلیل پنجم این‌که رشد جمعیت مسلمانان موجب به وجود آمدن قشر وسیعی از جوانان بیکار و سرکشی شده که به خدمت اسلام‌گرایان درمی‌آیند و با نهادهای سیاسی کشورشان مخالفت می‌ورزند و بر دیگر جامعه‌های (دینی و قومی) کشور خود فشار می‌آورند. تمامی این عوامل منجر به شرایطی می‌شوند که من در کتابم به بحث درباره آن پرداخته‌ام: «مسأله اصلی برای غرب بنیادگرایی اسلامی نیست، بلکه خود اسلام است؛ تمدن دیگری که مردمان آن معتقد به برتری فرهنگ خود هستند و به علت ضعف قدرت، تحقیر شده‌اند. برای اسلام مسأله «CIA» یا وزارت دفاع ایالات متحده نیست، بلکه مسأله اسلام، غرب است؛ تمدن دیگری که مردم آن

اعتقاد به جهانی بودن فرهنگ خود دارند و معتقدند که برتری آن‌ها - حتی اگر کاهش یابد - این اجبار را به آنان بار می‌کند که دست به توسعه فرهنگ خود در سراسر جهان بزنند. این‌ها اجزای اصلی ایجاد کننده رویارویی میان اسلام و غرب است.

البته در درون این متن مسائل مشخص و متفاوت دیگری نیز میان جامعه‌های مسلمان و غرب - مخصوصاً آمریکا - وجود دارد. این مسائل شامل: ستیز موجود بین اسرائیل و فلسطینی‌ها، تلاش کشورهای اسلامی - به ویژه ایران و عراق - برای دست‌یابی به سلاح‌های کشتار جمعی و موشک‌های با برد دور تحویلی به آن‌ها، تروریست‌های اسلام‌گرا، وجود پنج کشور مسلمان در بین هفت کشور پشتیبان تروریسم و شائزده گروه مسلمان تروریست از بین سی گروه مسلح تروریست بین‌المللی به موجب اطلاعات به دست آمده از دولت ایالات متحده هستند. همین گزارش‌ها حاکی است که سال‌های بین ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۵، ایالات متحده، هفده دخالت نظامی علیه جامعه‌ها و گروه‌های مسلمان داشته است. مسائل مربوط به مهاجرت در جامعه‌های اروپایی از اهمیت خاصی برخوردار شد و مسائل حقوق بشر - مخصوصاً آزادی دینی - توجه روبه افزایش ایالات متحده را به آن موجب شده است. در میان این منابع گوناگون درگیری و گفت‌وگو، من بر دو موضوع خواهم ایستاد: اول گسترش دموکراسی که غرب - مخصوصاً آمریکا - آن را پدید آورده است و دوم افزایش جمعیت که در جامعه‌های مسلمان اتفاق افتاده است.

عنصر مرکزی و محوری فرهنگ غرب تأکید بر فرد و حقوق فردی است. از درون همین مفهوم تعهد غرب به دموکراسی به عنوان شکل پذیرفته شده حکومت به دست آمده است. دموکراسی مدرن دستاورد غرب است، اما در انحصار غرب نیست. دموکراسی و انتخاب در بسیاری از تمدن‌های دیگر نیز وجود دارد که اغلب دستاورد اثر مستقیم یا غیرمستقیم غرب از راه‌هایی چون استعمار، اشغال نظامی، زور و غیره بوده است. فراتر بردن دموکراسی و حقوق بشر در جهان، از هدف‌های اصلی دولت ایالت متحده و در درجه‌ای پایین‌تر، از هدف‌های دیگر کشورهای غربی بوده است. عنصر اصلی دموکراسی انتخاب حکومت رسمی از راه انتخاباتی رقابتی، منصفانه و آزاد است که در آن نامزدهای انتخاباتی، آزادانه با یکدیگر رقابت می‌کنند و توده وسیع مردم در آن آزادانه رأی می‌دهند. همین افزایش کاربرد ابزار انتخابات در جامعه‌های

غیرغربی سرچشمه دو موضوع شده است: اول این که در جامعه های غیرغربی یک دمکراسی انتخاباتی الزاماً دمکراسی لیبرالی نیست. در غرب دمکراسی ناشی از انتخابات، نماد رشد لیبرالیسم، اندیویدوآلیسم (فردگرایی) و احترام به حقوق بشر است؛ در حالی که همین روش های انتخاب دمکراتیک به جامعه هایی که سنت های آزادی خواهانه غربی را ندارند، ارائه می شود. نتیجه این که بنابر آنچه لاری دایاموند^(۱) یادآوری می کند، بین دمکراسی انتخاباتی و دمکراسی لیبرالیستی فاصله و تفاوت وجود دارد. وی بر اساس آمارهای ارائه شده سازمان خانه آزادی^(۲) در حال حاضر ۱۱۸ کشور وجود دارند که می توان تا حدودی آن ها را دارای دمکراسی انتخاباتی نامید، اما فقط ۷۹ کشور از میان آن ها دارای شرایط دمکراسی لیبرالی هستند. به طور مختصر، در ۳۹ کشور، مردم دولت ها را انتخاب کرده اند، اما در آن ها تأمین حقوق فردی، آزادی های مدنی و آزادی های نشر و مذهب - که در دمکراسی های لیبرالی غرب وجود دارد - به چشم نمی خورد. این دمکراسی های انتخاباتی شامل برخی کشورهای مهم نظیر روسیه، هند و ترکیه نیز می شود. به همین ترتیب با وجود محدودیت های موجود در آن، اسلام انقلابی یک رشته انتخابات با رقابت انتخاباتی جدی نیز داشته است که تا حدی دمکراسی انتخاباتی را صورت گیری می کند، اما آشکارا پیداست که یک دمکراسی لیبرال نیست.

جامعه ها به شکل روزافزون در حال سازگاری خود با روش های انتخاباتی [دمکراتیک] هستند؛ بدون این که خود را با مفهوم های لیبرالی مانند حقوق بشر و فردگرایی غرب که خاستگاه این روش هاست سازگار کرده باشند. *علم علوم انسانی*

ثانیاً، در جامعه غیرغربی یک دولت انتخابی، الزاماً یک دولت موافق و طرفدار غرب نیست. انتشار دمکراسی در این حالت ممکن است خاستگاه چیزی باشد که من آن را «پارادوکس دمکراسی» می نامم. بدین ترتیب با معرفی روش های انتخابات رایج غربی، در جامعه های غیرغربی، دست یابی به قدرت برای احزاب و جنبش های ضد غربی نیز فراهم می شود. سیاستمداران در جامعه های غیرغربی به شکل طبیعی و عادی، و با این شعار که تا چه اندازه غربی هستند، در انتخابات پیروز نمی شوند. آن ها تقریباً از جست و جو و تبلیغ رأی بر مبنای

خواست‌های قومی، مشترک، مذهب و ملی نیز بسیار دور هستند. در خلیج فارس در حال حاضر، دمکرات‌ترین دولت ستیزه‌جوترین دولت بر علیه ایالات متحده آمریکا است؛ در حالی که غیر دمکرات‌ترین دولت نزدیکترین هم پیمان آمریکا است. از ده‌ها انتخاب پیش رو یکی ممکن است آن باشد که در الجزایر، چهار سال پیش اتفاق افتاد و یا آنچه در ترکیه اتفاق افتاد؛ یکی طرفدار غرب، ولی غیردمکرات، دیگری دمکرات، ولی ضد غرب. در نهایت، این انتخاب می‌تواند نتیجه فرآیند سیاسی داخل یک جامعه نیز باشد. اما، احتمالاً دولت‌های غربی در دو مورد الجزایر و ترکیه اثرگذار بوده‌اند که این امر در یکی منجر به باطل شدن انتخابات و در دیگری منجر به کنار گذاردن دولت قانونی از قدرت شده است.

بسیاری از غرب‌گرایان از این موضوع سخن به میان آورده‌اند که، جنبش‌های اسلامی به قدرت رسیده از طریق انتخابات آزاد، از قدرت به دست آمده، برای خراب کردن همان فرآیند [دمکراتیکی] که آنان را به قدرت رسانده، استفاده می‌کنند. این سخنان را در بیانات «ادوار جرجیان» هم می‌توان دید. البته این فقط خاص اسلام‌گرایان و جنبش‌های آنان نیست؛ چراکه این تجربه در سایر منطقه‌ها مانند فیلیپین، گرجستان، پرو و سایر کشورها نیز مشاهده شده است. البته اگر در انتخابات الجزایر جنبش پیروز در قدرت می‌ماند، احتمالاً دولت ضد غرب و دولتی غیر دمکراتیک می‌بود. اما با این حال معمولاً گروه‌هایی که از طریق انتخابات عمومی به قدرت می‌رسند، به روش‌های دمکراتیک بیش‌تر از کسانی که از طریق کودتا و انقلاب قدرت‌مند می‌شوند، احترام می‌گذارند.

نتیجه این‌که با باطل کردن انتخابات الجزایر، رهبران میانه‌روی جبهه با کسانی جایگزین شدند که حاضر به کار بستن خشونت در بالاترین حد خود هستند. اگر غرب علاقه‌مند به فرآیندی [فرهنگ] دمکراسی در دیگر جامعه‌هاست، باید بپذیرد که ممکن است انتخابات آزاد منجر به قدرت گرفتن دولت‌های ضد غرب شود. در شرایطی که تلاش غرب برای توسعه و گسترش ارزش‌های غربی در میان جامعه‌های اسلامی سرچشمه مشکلات و مسائل جاری است، منبع دیگر این رویارویی و کشمکش، رشد تماشایی و قابل توجه مسلمانان در جهان است. رشد جمعیت کشورهای مسلمان - به خصوص در بالکان، شمال آفریقا و آسیای مرکزی - به مراتب بیش از کشورهای مجاور و کل جهان است. رشد جمعیت مسلمانان ده برابر بیش از مردم

اروپایی غربی است. این افزایش جمعیت به شکل اساسی توازن مذهب در جهان را تغییر خواهد داد. به عنوان مثال، در حالی که جمعیت مسلمانان در سال ۱۹۸۰ فقط ۱۸ درصد جمعیت جهان تخمین زده می‌شد، در سال ۲۰۰۰ به ۲۳ درصد و در سال ۲۰۲۵، به ۳۱ درصد جمعیت جهان خواهد رسید. این درصد بیش‌تر از درصد مسیحیان جهان خواهد بود. شواهد حاکم نشان می‌دهد در دوران‌هایی که افراد جوان با سنین ۱۵ تا ۲۴ سال، تقریباً بیست درصد کل جمعیت یک جامعه باشند آن جامعه با مشکلات عمیق و جدی روبرو خواهد شد. جوانان پیش‌قدم اعتراض، بی‌ثباتی، اصلاح‌طلبی و انقلاب هستند. به شکل تاریخی نیز وجود گروه‌های وسیعی از افراد جوان در یک دوره میل به سازگاری با چنین جنبش‌هایی را ایجاد می‌کند. هربرت مولر^(۱) از جنبش «فرم پروتستانیستی» [یا اصلاح‌طلبی پروتستانی] به عنوان مثالی از نقش برجسته جوانان در تاریخ یاد می‌کند. در سال‌های آخر دههٔ قرن هجدهم میلادی نیز، افزایش نسبت جمعیت جوانان با «عصر انقلابات دمکراتیک» هم‌زمان شد. در قرن نوزدهم صنعتی شدن موفقیت‌آمیز و مهاجرت [به آمریکا] سبب کاهش برخورد‌های سیاسی جمعیت جوان در سطح جامعه‌های اروپا شد. نسبت جمعیت جوانان دوباره در سال ۱۹۲۰ افزایش یافت و [همین جمعیت] تأمین‌کنندهٔ نیروهای فاشیست و سایر جنبش‌های تندرو در سطح اروپا شد. چهار دههٔ بعد، بچه‌ها پس از جنگ جهانی دوم، نسلی را ساختند که نقش سیاسی خود را در اعتراض‌ها و دگرگونی‌های ۱۹۶۰ نشان داد. جوانان مسلمان اکنون در حال ایفای نقش خود در جنبش تجدید اسلام هستند. در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، نسبت جمعیت جوان در بسیاری از جامعه‌های اسلامی از عدد ۲۰ درصد در مجموع جمعیت، فراتر بوده است. در دیگر جامعه‌های اسلامی نیز تا قرن بیست و یکم این نسبت به وجود خواهد آمد. افراد در چنین گروه سنی به شکل عمده شهرنشین هستند و اغلب حداقل، تحصیلات متوسطه را دارند. این ترکیب در حجم و پویایی اجتماعی، نتیجه‌های مهم سیاسی خواهد داشت. این نسل تأمین‌کنندهٔ نیرو برای جنبش‌ها و سازمان‌های اسلامی خواهند بود. البته این‌که در دهه ۱۹۷۰ نسبت جوانان ایرانی به شکل کامل با عدد ۲۰ درصد انطباق داشته است و باعث انقلاب ایران در ۱۹۷۹ شده است و یا عدد ۲۰

درصد در دهه ۱۹۹۰، سبب پیروزی جبهه نجات اسلامی در الجزایر شده است، درست نیست. جمعیت زیاد، منابع فراوان نیاز دارند و به همین دلیل، جامعه‌هایی که با رشد بسیار و زیاد جمعیت روبه‌رو هستند، به کارهایی مانند فشار به بیرون، اشغال سرزمین و فشار آوردن بر مردم دیگر که با پویایی جمعیتی کم‌تری روبه‌رو هستند، تمایل پیدا می‌کنند. فشار جمعیت همراه رکورد اقتصادی موجب افزایش مهاجرت مسلمانان به غرب و دیگر جامعه‌های غیرمسلمان شده است و افزایش موج مهاجرت به عنوان یک موضوع در این جامعه‌ها مطرح است. نزدیکی مردمی از این فرهنگ که به شدت در حال افزایش هستند، با مردمی از فرهنگ دیگر که به آرامی در حال رشد هستند و یا با رکورد در رشد جمعیت روبه‌رو هستند، موجب فشاری برای تعدیل سیاسی و اقتصادی و همچنین ایجاد خشونت خواهد شد. خشونت‌های نژادی مذهبی در یوگسلاوی سابق ریشه در «کوزوو» و رشد سریع جمعیت مسلمانان از ۶۷٪ در سال ۱۹۶۱ به ۹۰ درصد در سال ۱۹۹۱ دارد. در ابتدا این امر موجب ترس و تنفر اقلیت در حال کاهش صرب شد که به شکل وحشیانه‌ای اسلوبودان میلوسویچ^(۱) آنان را استثمار و رهبری می‌کرد. چنین تغییری در بوسنی نیز رخ داد. در سال ۱۹۶۱ جمعیت صرب‌ها ۴۳٪ و جمعیت مسلمانان ۲۶٪ بود. در سال ۱۹۹۱، این نسبت تغییر یافت و در بوسنی جمعیت صرب‌ها ۳۱٪ و مسلمانان ۴۴ درصد شد. به اعتقاد من، این تغییر [در ترکیب جمعیت] بیش از هر چیز دیگر موجب خشونت در بوسنی و پاکسازی نژادی، دینی در آن بوده است. یک جنگجوی صرب در پاسخ به این سؤال که «چرا کودکان را می‌کشید؟» می‌گوید: «برای این‌که روزی آن‌ها بزرگ خواهند شد و آن وقت آن‌ها باید را بکشیم.»

افزایش جمعیت منبع اصلی ناآرامی‌ها و مهاجرت از چین بوده است. و افزایش ۲۶٪ چینی‌ها در خلال دهه ۱۹۸۰ نتوانست ارتباط آنان با روسیه را آسان کند. به همین شکل، رشد سریع آلبانی‌ها نیز نمی‌توانست برای صرب‌ها، یونانی‌ها و ایتالیایی‌ها خوشایند باشد. اسرائیلی‌ها از میزان رشد جمعیت فلسطینیان در هراسند. و اسپانیا با رشد جمعیتی کم‌تر از ۰/۲ درصد در سال در رویارویی با همسایه‌ای همچون مغرب، با رشد جمعیتی ده برابر این کشور و

تولید ملی معادل یک دهم اسپانیا، وضعیت ناخوشایندی دارد.

نمای عمومی روابط میان اسلام و غرب در آینده نزدیک چنین به نظر می‌رسد: ۱. حفظ مرحله جنگ سرد ۲. از نظر شدت و رویارویی‌های خشونت‌آمیز در بهترین شرایط خواهد بود. رهبران دو طرف به شکل روزافزونی از نظریه «گفت‌وگو میان تمدن‌ها» استقبال می‌کنند، فراخوانی که در میان آن‌ها، رومن هرتسوک، کلاوس کینکل، واسلاو هاول و محمد خاتمی قرار دارند. در درازمدت قدرت غرب نیز رو به کاهش خواهد گذارد؛ قدرتی که خواستار فشار آوردن به سایر جامعه‌ها برای سازگاری خود با نهادها و ارزش‌های غربی داشته است.

در عین حال روند شورش‌های انقلابی مسلمانان ادامه خواهد داشت. جنبش انقلاب ایران که در دهه ۱۹۷۰ به اوج رسید و منجر به انقلاب ۱۹۷۹ شد، در حال حاضر ضعیف شده است. ولی دارای پویایی‌ها و خواسته‌های انقلاب [۱۹۷۰] نیز هست. در دوره‌ای معین، آتش اسلام‌گرایان دامن شمال آفریقا، بالکان، شرق و برخی مناطق دیگر را خواهد گرفت. زمانی که چنین اتفاقاتی بیفتد، راه برای هم‌سلیقگی، فهم دوسویه و هم‌زیستی میان اسلام و غرب هموار خواهد شد. تا زمان رخداد این حادثه‌ها، غربی‌ها و مسلمانان به گفت‌وگو میان تمدن‌ها نیاز دارند تا به تعدیل اختلافات میان خود و درک دوجانبه برسند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجله مطالعات علوم انسانی